

شہید سید محمد علی محمدی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

سیدماشاءالله	نام پدر
۱۳۴۵/۰۱/۰۱	تاریخ تولد
بوشهر - دیلم	محل تولد
۱۳۶۰/۰۵/۰۴	تاریخ شهادت
شوش	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
بسیج	نوع عضویت
-	شغل
دوره ابتدایی	تحصیلات
دیلم	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

در این دنیا مدعیان راستی و درستی و حق و عدالت بسیار هستند، اما حقیقت چیز دیگریست که به صرف ادعا حاصل نمی گردد و رسیدن به مزرعه سبز انسانیت، یعنی درک کمال و رشد و معرفت در وادی عرفان، احتیاج به تلاش و کوشش دارد و سید محمد علی یکی از کسانی بود که تقوا، خلوص نیت، روح الهی و ملکوتی در وجود او تبلور پیدا کرده بود. استوره زیبای مهربانی و اخلاص شد تا این که سر انجام در سحرگاه ۲۷/رمضان/۱۳۶۰ قبل از خوردن سحری صدها خورشید وام دار تابش او شد.

سید محمد علی در سال ۱۳۴۵/۱/۱ در یک خانواده مذهبی و متدین در دیلم دیده به جهان گشود. پدرش شغل ماهی فروشی دارد و نان خوردن را از راه عرق جبین بر زندگی راحت و لقمه ای شبنامک ترجیح می دهد.

سید محمد علی در دوران کودکی با دوستان و همسالان خود بازی تپله بازی که در قدیم بین بچه ها رسم بود را در کوچه با بچه های محل می کرد و یا به خاطر این که

دریا در نزدیکی خانه آنها بود با بچه ها به ماهیگیری می رفتند و با قلاب ماهی می گرفتند با دوستانش اغلب روزهای تابستان به دریا می رفتند و دریا به شنا و بازی مشغول می شدند و خاطراتی خوب از آن روزها در ذهن دوستان از سید محمد علی به یاد مانده است.

وصیت نامه

قسمتی از وصیت نامه شهید سیدمحمدعلی محمدی :

اینک انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی و ایثار فرزندان این آب و خاک می رود که به سوی جهانی شدن نزدیک شود ، دسته هایی در بیرون و داخل می خواهند این انقلاب را از بین ببرند ، اما من با آگاهی کامل که نسبت به مکتبم و رهنمودهای امام خود دارم ، این فرصت را غنیمت می شمارم و خود را برای مقابله با هر گونه تجاوزهایی که با مکتبم و میهنم باشد ، آماده کرده ام . پیامی را که به خانواده خود و ملت ایران دارم این است که : من از شما می خواهم که این امام را روز به روز بیشتر تأیید کنید و السلام .

قسمتهایی از شعر های سینه زنی در شهادت سیدمحمدعلی

سرباز روح خدا شهید کربلا شهادت مبارک شهادت مبارک
کشته قوم دغا یاور دین خدا نهضت ، حسینی رهبر ، خمینی

مادرت زار و پریشان به خانه منتظر پدرت چشم به در و برادرانت بر سر راه

نوجوان بودی و داغ تو بمانده بر دل گرچه هست فراق و دوریت، برایم مشکل

یاوران و همه یاران خمینی رفتند مصطفی چمران و مرحوم بهشتی رفتند
زورقی ، محمدی دو سرباز روح خدا هم رفتند
این دو جانباز خمینی به ره سرخ حسینی رفتند
از فراق این دو جانباز همه گریانند

مادران سینه زنان نالانند

هجرتشان هجرتشان داغ نهاده بر دل تهنیت بر همه خویشان و عزیزانش باد .

والسلام

خاطرات

جبهه:

ایشان با وجود کمی سن و سال بسیار شجاع و نترس بودند، در آن زمان به اتفاق دوستان خود شبها به پشت بامها می رفتند و شعار مرگ بر شاه سر می دادند. در اواخر دوره شاه و اوایل انقلاب که امام دستور داده بودند که شاه را باید از کشور بیرون کنیم، سید محمدعلی در راهپیمایی ها شرکت فعال داشتند، وقتی که انقلاب به پیروزی رسید، ایشان همچنان به فعالیت های خود ادامه دادند. اوایل برای پاسبانی از شهرها، خارج از شهر چادر زده بودند که ایشان و پدر و برادرشان به آنجا می رفتند، و بعد که امام دستور تشکیل کمیته و بسیج را دادند، ایشان عضو فعال بسیج شده و بیشتر وقت خود را در آنجا می گذراندند. تا اینکه جنگ شروع شد و امام دستور دادند که جوانها به جبهه بروند، ایشان ۱۶ سال بیشتر نداشتند، ولی خیلی علاقه مند بودند که به جبهه بروند، چون سنش کم بود، خانواده رضایت نمی دادند. تا اینکه ایشان پیش مادرش می رود و مادر را راضی می کند و می گوید که شما دوست دارید من با مرگ ناگهانی از دنیا بروم یا برای اسلام خدمت کنم و در راه وطن شهید شوم، به هر حال تمامی خانواده را راضی می کند و از آنها امضا می گیرد، وقتی رضایتنامه اش را به مسئول مربوطه نشان می دهد، آنها شک می کنند و می گویند که آیا خودت همه این امضاها را کرده ای، به هر حال او با خانواده شهید تماس می گیرد و از صحت امضاها مطلع می شود.

سید محمدعلی در سال ۶۰ طی یک مأموریت ۴۵ روزه عازم جبهه شوش می شود و در این جبهه مسئولیت دیده بانی را داشت و همزمان او در این عملیات آقایان عیسی عوض زاده □ عبدالله عوض زاده □ یونس پیران - آزاده سرافراز حاج علی جوکار و شهید جمالی بودند که قبل از به پایان رسیدن این مأموریت در شب ۲۷ رمضان در حین دیده بانی به درجه رفیع شهادت نائل می شوند.

در سال ۱۳۶۰/۵/۷ پیکر پاک محمد علی یک روز قبل از روز قدس به آغوش خانواده بازگشت پدرش در آن زمان در سفر بود، به سفارش امام جمعه یک روز بعد که مصادف با روز قدس بود پیکر او تشییع شد و حضور مردم در این خاک سپاری چشمگیر بود.

خاطراتی از زبان مادر شهید:

در اوایل انقلاب که امام دستور داده بودند که باید شاه را از کشور بیرون کنیم، سید محمد علی یک روز همراه عده ای از دوستانش در خیابان لاستیک آتش می زدند، ناگهان عده ای از سربازان حکومتی می آیند و شعار (جاوید شاه) را سر می دهند سید محمد علی وقتی این شعارها را می شنود، قرص و محکم جلوی سربازان شاه

می گوید (مرگ بر شاه) و دوستانش نیز با او همصدا می شوند، سربازان شروع به تیراندازی می کنند و مردم وحشت زده به خانه هایشان می روند، سید محمد علی هم به خانه می آید، من (مادرش) وحشت زده به او گفتم: بیا تا در زیر زمین خانه پنهان کنیم. ولی ایشان گفتند، مادر نترس این دستور امام است و ما پیرو خط امام هستیم، تا انقلاب پیروز و سربلند شود. سید محمد علی همیشه با پسر عمه اش بود (شهید فتح اله پیران) آنها با هم دوستانی بسیار صمیمی بودند و هر کاری که انجام می دادند با هم بودند و همیشه می گفتند ما در همه کارها با هم هستیم و اگر بخواهیم شهید بشویم باید هر دو باهم شهید بشویم و بالاخره همینطور هم شد، فتح اله پیران بعد از روز تشییع جنازه محمدعلی به جبهه رفت و مفقودالآثر شد. سید محمدعلی مرتب عکس

می گرفت، وقتی به او می گفتم این همه عکس برای چیست؟ می گفت: مادر اینها یادگار می ماند. روزی که از

تشیع جنازه شهید عقربی برمی گشتند ، خیلی به شهید شدن علاقه نشان می دادند و به من می گفت که مادر دوست داری که من هم مثل شهید عقربی شهید شوم ولی من به علت عواطف مادرانه می گفتم که خدا نکند . ولی او مرا دلداری می داد و می گفت : شهادت افتخاری است که نصیب همه کس نمی شود ، شهادت ، سعادت می خواهد اگر خدا بخواهد که من شهید شوم شما همنشین حضرت زهرا(س) می شوید پس باید به وظایف خودتان عمل کنید ، و رهرو حضرت زهرا(س) باشید . با وجود سن کم ، همیشه ما را راهنمایی می کرد سیدمحمد علی اخلاق حسنه و پسندیده ای داشت و روحیه ای بسیار عالی . ایشان در مورد نماز و روزه هم ما را راهنمایی می کرد .

وقتی ما برای بدرقه اش رفتیم همه دوستان و آشنایان جمع بودند ، پدرش سفارشات پدرانه خود را می کرد که محمدعلی مواظب خودت باش و او هم سفارشات زیادی به ما می کرد ، که رهرو حضرت زهرا(س) باشیم و به برادر بزرگش می گفت که رهرو اسلام و امام باش و در مساجد و نمازهای جمعه و جماعات شرکت کن . روزها بعد از رفتن او گذشته بود که روزی به ما خبر دادند که ۲ الی ۳ روز دیگر محمدعلی می آید ، ما هم شروع به خانه تکانی کردیم ، گفتم که وقتی پسرم برمی گردد حتماً دوستانش هم به دیدن او می آیند ، پس باید خانه را آماده کنم ، ماه رمضان بود به پسرم عیسی (برادر محمدعلی) گفتم برو نان بخر ، سید عیسی همین که در را باز کرد ، برگشت به طرفم و گفت : محمد ، گفتم محمدعلی آمده ؟ دیدم که عیسی شروع به گریه کردن کرد و دیگر نفهمیدم چه شد ، جمعیت زیادی بیرون خانه بودند ولی هیچکدام حاضر نشده بودند ما را خبر کنند ، وقتی خبر شهادت او را شنیدیم ، پدرش دیلم نبود ، بزرگان شهر به خانه آمدند و از من خواستند که روز قدس پیکر شهید را تشییع کنیم ، من هم پذیرفتم . بعد از خاکسپاری ، پدرش از مسافرت برگشت ، به خاطر اینکه یکدفعه نفهمد که چه شده ، جمعی از دوستان به پیشوازش رفتند و گفتند که محمدعلی زخمی شده است و او گفت که نه او شهید شده ، دیشب خواب او را دیدم ، که ملائکه جسد او را تشییع می کنند و آنرا در مسافر خانه جلوی من گذاشتند ، پس می دانم که او شهید شده است .

خاطراتی از همسنگر شهید از زبان مادر شهید :

شنیدم که روزی محمدعلی در میان همسنگران نشسته بودند و مشغول دعا کردن به پدر و مادرش بودند و به دوستانش می گفتند : کاش روزی بتوانم زحمات ایشان را جبران کنم ، ناگهان یک ترکش خمپاره به گوش ایشان اصابت می کند ، دوستانش با ترس و تعجب به او نگاه می کنند ، او می گوید این هم به جای گوشواره هایم و آنها را در آن موقعیت حساس به خنده وا می دارد .

از زبان یکی از همزمان جانبازش شنیدم که می گفت : سید محمد علی نوجوان باایمانی بود که روحیه عرفانی داشت ، به دلیل خصلتهای انسانی که داشت ، همه کسانی که او را می شناختند ، بسیار دوستش داشتند . او نوجوانی خودساخته بود که همیشه همزمانش را روحیه می داد و هر وقت مشکلی داشتند و یا تیربارهایشان گیر می کرد ، همه سیدمحمدعلی را صدا می زدند و او به کمک آنها می شتافت . سید محمد علی با این که کم سن و سال بود ، یکی از بهترین تیراندازها بود .

و نیز شنیدم که هرگاه کار سختی به کسی محول می شد ایشان اقدام به آن کار

می کردند و می گفتند که من جوانتر از شما هستم . و هر وقت کسی که وظیفه آب آوردن را بر عهده داشت ، سنش بالا بود ، او پیشقدم می شد ، و خلاصه خیلی انسان وارسته و فعالی بود .

خاطراتی از زبان خواهر شهید (سیده زینب محمدی) :

سیدمحمدعلی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی زیاد به خانه نمی آمد ، در همان سال ۶۰ چند روز چند روز به خانه

نمی آمد ، موقعی که خواهر کوچکترم به دنیا آمده بود به خانه آمدو سری به مادرم زد و سراغ نوزاد را گرفت و گفت بچه پسر است یا دختر . به او گفتند بچه دختر است ، سپاس خدا را به جای آورد و بچه را بغل کرد و بعد از آن دوباره رفت . ایشان قبل از انقلاب خانواده خود را به شرکت در راهپیمایی تشویق می کردند. و بعد از انقلاب ، هنگامی که بنی صدر رئیس جمهور بود به خانه آمد و به مادرش گفت: چرا این عکس (عکس بنی صدر) را به خانه آورده ای و چشمان آن عکس را با آتش سوراخ کرد و مادرم به او گفت که چرا این کار را کردی ،ایشان که رئیس جمهور است ،ولی سید محمد علی گفتند : که ایشان جاسوس هستند و هیچ کس چشم دیدن او را ندارد.

خاطره ای از زبان همسنگر شهید عیسی عوض زاده:

سید محمد علی نوجوان ۱۵ ساله بود که در اوایل سال ۱۳۵۹ وارد بسیج شد ایشان علاقه زیادی به ولایت فقیه داشتند و با اصرار زیادی که داشت موفق شد که به جبهه شوش بروند ، در آن سفر ما همراه هم بودیم ، با آن سن و سال کم بسیار نترس بودند و کارهای بسیار سختی که از عهده ما خارج بود ، ایشان انجام می دادند . مثلاً یک روز دیدم که دارد صندوق مهمات گلوله آر پی جی را حمل می کند ، وقتی به او گفتم این خیلی سنگین است ، ایشان گفتند من عادت دارم این کارهای سنگین را انجام دهم . ایشان روحیه بسیار بالایی داشتند و خستگی برایشان مفهومی نداشت ، هر مأموریتی که به او محول می شد با کمال احسن انجام می داد .

مأموریت ما در آن زمان یک مأموریت ۴۵ روزه بود . ما در دیدگاه شماره ۷ منطقه شوش که دیدگاه خطرناکی هم بود مستقر بودیم . یک شب حاج علی جوکار که در دیدگاه شماره ۴ بودند ، آمدند و گفتند که ما یک نفر کم داریم و یک نیرو از شما همراه ما بیاید ، و سیدمحمدعلی با او رفت . تا اینکه صبح روز بعد ، حاج علی جوکار آمد و خبر شهادت محمدعلی را به ما داد . من مات و مبهوت شده بودم و با تعجب سؤال می کردم : سیدمحمدعلی شهید شده ؟ پسر سید ماشاالله شهید شده ؟ چندین بار سؤال کردم . باور این که همرزم و دوستم شهید شده ، و دیگر او را نمی بینم ، برایم مشکل بود . یک قسمت از وصیت او که مد نظرم هست ، این است که می گفت : ((از ملت ایران می خواهم که روز به روز ولایت فقیه را بیشتر تأیید کنند)) . حالا بعد از گذشت سالها می فهمم که ایشان چه چیزی می گفتند و حالا دشمنان اسلام تأکیدشان روی ولایت فقیه است و این موضوع را محوری ترین مشکل خویش می دانند .

روحش شاد و راهش پر رهرو باد



سامانہ جامع سرداران و دوہزار ششمیہ استان بوٹھر